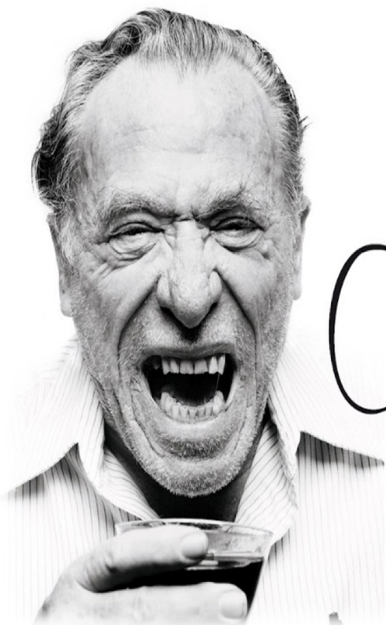




Charles Bukowski.

به سلامتی برادرم هیچ کس!

چارلز بوکفسکی

یغما گلرویی

* منبع اصلی اثر در سایت رسمی یغما گلرویی :

<http://www.yagma-golrouee.com/works.php?catId=55>

فهرست

۱	به سلامتی برادرم هیچ کس!
۴	مقدمه
۷	قفس
۹	نانا
۱۱	فرق دارن
۱۲	اشتباه کردم
۱۴	خنده داره... نه؟
۱۵	هم دم
۱۶	تو حقیقتِ کثیفِ ودکا!
۱۸	حقیقت
۱۹	سگ
۲۰	این جووری مُردن
۲۲	شبِ با شکوه من
۲۵	واکنش
۲۶	کامپیوتر
۳۰	شروع
۳۱	پاریس

- شعر ۳۲
- فقط یه سروانتس ۳۵
- چی می خواستن ؟ ۳۸
- رُمانِ دوم ۴۰
- بله بله ۴۱
- حالا چی ؟ ۴۲
- آفرینش ۴۳
- آره ۴۴
- تو ۴۵
- سؤال جواب ۴۶
- چه جویری نویسنده ی خوبی می شی ؟ ۴۸
- دیر فهمیدن ۵۱
- سلام! حال شما ؟ ۵۲
- عشقِ شیش فوتی ! ۵۴
- دختر! ۵۶
- اعتراف ۵۸

مقدمه

«شاعرِ دقیقه‌های تپنده‌ی زنده‌گی»

چارلز بوکوفسکی سالِ هزارِ نهصدُ بیست تو آندرنایخِ آلمان به دنیا اومد! پدرش یه سربازِ آمریکاییِ مادرش آلمانی بود! تو سه ساله گی به آمریکا اومدُ تو لس آنجلس بزرگ شد! اولین داستانش وقتی بیستُ چهار ساله بود چاپ کرد! تو زنده گیش بیشتر از چهلُ پنج تا کتاب شعر و رمان و داستانِ کوتاه منتشر کرد! بدل به یکی از تاثیرگذارترین نویسندگانِ آمریکا شدُ سالِ نوذُ چهار تو سنِ هفتادُ چهار ساله گی از دنیا رفت! خودش تو مصاحبه یی گفته :

شعر نوشتنُ از سیُ پنج ساله گی شروع کردم ! بعد از این که از بیمارستانِ دولتی لس آنجلس بیرون اومدم! واسه ملاقاتِ کسی نرفته بودم اون جا فقط بلایی سرِ خودم آورده بودم که مجبور شده بودن بستیریم کنن! چیزای زنده اما جالبی نوشتم که باعث شد مردم ازم متنفر بشن! بی خیالِ ماشینای پُلِیس بودم! هیییَا رُ دس می نداختم ! بعدِ دومین شبِ شعرم تو ونیز پولُ قاپیدمُ تو ماشین پریدمُ سیاه مست با سرعتِ هشتاد کیلومتر تو پیاده روها راننده گی کردم! با این که پلیس ممنوع کرده بود راه به راه تو خونه م شب نشینی راه انداختم! یه پروفیسور منُ دعوت کرد خونه شُ من بعدِ شامِ تمومِ قفسه ی چینیشُ شکستم ! تو همه ی این دوران می نوشتم! اون آدم من بودمُ نبودم! هیچ وقت آدمِ خشنی نبودم فقط بهش تظاهر می کردم !

شعراُم با ماشین تایپی می نویسم که ماشین تایپِ خودم صداس می زنم ! معمولاً تا نصفه های شب همین طور که مشروب می خورمُ سیگار می کشمُ به موسیقیِ کلاسیکی که از رادیو پخش می شه گوش می کنم می نویسمشون ! فرداش دوباره شعرُ تایپ می کنمُ تغییرای کوچیکی توش می دم. مثلاً یه سطرُ حذف می کنم یا دو سطرُ با هم یکی می کنم ! این جور کارا به شعر سرُ شکلِ بهتری می ده ! شعرا یه جایی بیرون از مُخ من

شکل می گیرن! وقتی می شینم پُشتِ میزم اغلب اوقات نمی دونم چی می خوام بنویسم! موقع نوشتن شعر دچارِ دلهره و استرس نمی شم! شعر نوشتن برام سخت نیست... این زنده گی کردنه که سخته!

وقتی می رم خیابون ژست نمی گیرمُ به دفترچه با خودم نمی برم! سعی می کنم فکر نکنم نویسنده امُ می تونم هر چیزی رُ بنویسم! من به نویسنده ها علاقه ندارم همین طور به بازاریابا! وقتی قلمم می خشکه می رم پیستِ ماشین رونی شرط بندی می کنم داد می زنمُ به زنم بدُ بیراه می گم!

تنهایی دوس دارم ولی به خاطرش دیگرُونُ آزار نمی دم! واسه من کلمه یی که رو کاغذ میاد مهمه! اگه نتونم تو هر شرایطی بنویسم پس معلومه قوی نیستم! تو شعرام معلومه! وقتی نمی نویسم بیشتر محتاج تنهایی ام تا وقتِ نوشتن! حتا گاهی تو وقتی شعر نوشتم که بچه ها تو اتاق دورم می دُیدن با تفنگاشون بهم شلیک می کردن! این جور لحظه ها بیشتر به نوشتنم کمک می کنه... ولی به چیزی آزارم می ده! این که موقع کار صدای تلویزیون بلند باشه و از اون برنامه های کمیک مزخرف پخش کنه!

شعر بد معمولاً وقتی نوشته می شه که یکی بشینه و بگه خوب حالا باید به شعر بنویسمُ به گمونمش باید شعرُ این جوری نوشت! مثلاً به گربه رُ تو نظر بیارین! اون فکر نمی کنه که خُب حالا من به گربه امُ باید ترتیبِ این پرنده رُ بدم! اون فقط این کارُ می کنه!

من از اون چیزایی که برام اتفاق افتاده می نویسم! من کشیشُ آخوندُ مرشدِ هیچ گروهی نیستم! اگه کس دیگه یی همچین خیالی داره و می خواد دنیای بهتری واسه ما بسازه قبولش می کنم! خیلی گروهها حرفای منُ باور دارن بهم احترام می ذارن! مثلاً انقلابیا وُ آنارشویستا! چون من واسه آدمای عادی خیابون می نویسم! من با تک تکِ آدمای دنیا برادرِم باهاشون همدردی می کنم!

بوکوفسکی تو شعرِاش از تمومِ خطایِ قرمز گذشته ! شاید هضمِ خیلی از شعرِاش برای ما اهالیِ جهانِ سوم که از دمِ تولد بایدُ نبایدِ خطایِ قرمز با پوشتِ گوشتِ استخونمون تجربه کردیم سخت باشه ! وقتی تو یه چهارچوبِ بسته شعرِ خوندی نوشتی و مثلاً برای گفتنِ عبارتی در حدِ بغلم کن تو شعرت، دستُ دلت لرزیده باشه که مجوز می گیره یا نه ، معلومه نمی تونی با شاعری طرف بشی که رو تمومِ قوانینِ اجتماعی شلنگ می ندازه ! من گمون دارم که تو ادبیاتِ ما تنها نصرتِ رحمانی تو بعضی از شعرِاش به سمتِ این بی پروایی رفت البته تا اون جا چه چارچوبا اجازه می داد! شاعری که از خودش قدیس بسازه یه کلاه برداره! اگه ما معتقدیم که شعر - و هر هنرِ دیگه یی - وقتی به اوج می رسه که به زنده گی نزدیک بشه، باید قبول کنیم که بوکوفسکی شاعره زنده گیه ! زنده گی با دقیقه های تپنده وُ التهابُ اوجُ فرودایی که توش هست! اون لحظاتی از زنده گی رُ که اغلبِ آدما سعی در پنهون کردنش دارن ، فریاد زده ! لحظه هایی که خیلی از ما هم تجربه شون کردیم اما جراتِ همه گانی کردنشون نداشتیم نداریم !

یغماگرویی

۷ / مرداد / ۱۳۸۵

قفی

شعر می گم،

نگرون می شم ،

لب خند می زنم ،

قاه قاه می خندمُ می خوابم!

عینهو خیلی آدما

تا یه زمونی ادامه می دم!

مثِ همه

بعضی وقتا خوش دارم همه رُ بغل کنمُ

بشون بگم

لعت به این همه بلا که سر خودمون آوردیم!

ما خوبُ نترسیم !

بعضی وقتا خود خواهیم !

هم دیگرونُ می کشیم ، هم خودمونو !

ما مُردیم !

به دنیا اومدیم تا بکشیمُ بمیریم !

زار بزнім تو اتاقای تاریک !

عشق بازی کنیم تو اتاقای تاریک...

صبر کنیم ،

صبر کنیم ،

صبر کنیم...

ما انسانیم

نه بیشتر از این !

تو ده تا ایالت

کم کم با دویست تا مرد خوابیده!

پنج تا شون خودکشی کردن،

سه تا شون تو تیمارستان!

تو هر شهر تازه یی که پا می ذاره

ده تا مرد دنبالشن...

حالا - با یه دامن کوتاهِ آبی -

نشسته رو کاناپه ی من!

خیلی ام قیِّراقُ معصوم به نظر میاد!

- وقتی یه مرد یم می گه عاشقتم

علاقه م از دست می دم!

لیوانش پر می کنم

دامنشو می زنه بالا و

جوراب شلواریش نشونم می ده...

- رونام سکسی نیستن؟

- چرا هستن...

از اتاق خواب می ره بیرون

چند دقیقه بعد صدای سیفون میاد!

اسم اون (نانا *)ست!

پنج هزار سالی می شه که رو

کره خاکی زندگی می کنه...

* داخل پراتر با اسمی دل خواه پر شود!

فرق دارن

شاید به اینی که می گم اعتقاد نداشته باشین!

آدمایی هستن که تمومِ زنده گیشون

بدونِ اتفاقْ هیجان می گذره!

خوب می پوشن،

خوب می خوابنْ

از زنده گی معمولیِ خونواده گیشون راضی آن!

غمْ غصه هیچ وقت سراغِ اونا نمی ره!

همیشه خوش حالنْ

خیلی آرومْ اغلبِ تو تختِ خواب می میرن!

شما شاید باورتون نشه

اما خلیلا این جورِی زنده گی می کنن

ولی من یکی از اونا نیستم!

نه! من یکی از اونا نیستم!

من کُجا وُ اونا کُجا!

اشتباه کردم

دستمُ دراز کردم بالای کمدُ

یه شورتِ آبی زنونه در آوردمُ بش گفتم :

این مال توئه؟

نگام کردُ گفتم:

نه ! مال یه سگه !

بعد رفتُ تا امروز دیگه ندیده مش!

تو خونه ش نیست !

را به راه می رم اون جا وُ براش یادداشت به در می چسبونم!

وقتی دوباره برمی گردم یادداشتا هنو به دره !

صلیبمُ از آینه ی ماشینم کندمُ با بندِ کفش بستمش به درِ خونه !

یه کتاب شعر هم براش گذاشتم !

شب بعد که برگشتم همه چی همون جا بود !

همه ش تو خیابونا سرگردونم

پی اون ناوِ جنگی خون - شرابی که سوارش می شد...

با یه باتری نصف چونُ درای لولا شکسته !

می چرخم تو خیابونا با چشمای آماده ی گریه !

پشیمون از احساسِ داغِ یه عشقِ احتمالی!

یه پیرمرد پریشون که تو بارونِ راننده گی می کنه وُ

با خودش می گه : خوشبختی کجا رفت ؟

خنده داره... نه ؟

عوض کردنِ مدامِ کانالای تلویزیون !

قیافه هایی رُ می بینی که هیچ کدوم واقعی نیستن !

با یه وحشتِ واقعی شاخ به شاخی !

بجنب !

بجنب !

بیشتر !

کمتر !

صورتا بهت فرمون می دن !

اونا رُ با چی پر کردن ؟

چه جواری جا شدن تو اون شیشه ؟

کی چپوندنتشون اون تو ؟

چیزی نیست ؟

تو این دنیا

این دنیا...

اینا مردمِ من نیستن

مردم من کجا رفتن ؟

هم دم

تنها نیستم !

اون این جاس !

گاهی گمون می کنم رفته

اما دوباره برمی گرده !

صبح ، ظهر ، شب !

پرنده یی که هیشکی بودنش خوش نداره !

پرنده ی درد من آواز نمی خونه !

تنها تاب می خوره ،

رو شاخه ها !

تو حقیقتِ کثیفِ ودکا!

دی شب تو برقِ گیلاسا گم بودم!

دنگ! دنگ! دنگ...

ترانه شروع شد!

به سلامتی من، تو، یا ما؟

به سلامتی عشقُ هر کی با ماس!

به سلامتی اتاقای قرمزِ گرم!

به سلامتی اون تختِ زردِ بوگندو!

تنها من بودمُ من بودمُ من...

به سلامتی دوستای دورُ نزدیک که با بی وفاییم ساختن!

به سلامتی برادرِم هیچ کس!

به سلامتی آسمون که سبزه وُ سرد!

بی غش تر از همیشه می رقصیدم

تا تنها پرومته ی الدنگِ این زمونه باشم!

سق می زدم تو رقصیدن

پیازُ نونُ کبابُ!

می خوندم با گلوبی گُر گرفته...

و من نمی دونستم که ...

دنگ ! دنگ ! دنگ...

شکستم تموم چیزا رُ

اسبای رامِ نارامِ ابر وُ...

دیگه تنها گلوم نبود که می سوخت !

من می سوختم !

من !

تو حقیقتِ کثیفِ ودکا !

حقیقت

یکی از بهترین سطرای لورکا اینه :

رنج کشیدنی مُدام ... مُدام رنج کشیدن !

به لحظه یی فکر کن که یه سوسکُ می کُشی ،

یا تیغِ ریش تراشیُ برمی داری واسه ریش زدن ،

یا وقتی که صُب بیدار می شی

مجبوری با خورشید رو به رو بشی!

سگ

سگی که تو ظلِ تابستون

یکه وُ تنها

رو پیاده روی داغ پر سه می زنه

قدرتِ ده هزار تا خدا رُ داره !

مگه نه ؟

این جواری مُردن

بد نمی شد اگه پُشتِ همین ماشین تحریر می مُردم!

بہتر از اینہ کہ دمِ مُردن

کونم رو تختِ سنگیِ مریضِ خونہ باشہ!

رفتم عیادتِ یہ رفیقِ نویسندہ

کہ کنجِ مریضِ خونہ داش ذرہ ذرہ آب می شد!

وقتی می رفتم دیدنش

اگہ ہوشُ حواسش سرِ جاش بود گپ می زدیم!

از موفقیتایِ ادیبشُ جنونش واسہ نوشتن!

خوش داشت برم عیادتش!

میدونس حرفاشُ می فہمم!

منتظر بودم تو مراسمِ تدفین

یہو سرشُ از تابوتِ بیارہ بیرونُ بگہ:

- چیناسکی!

راندِ توپی بود!

بہ امتحانش می ارزید...

نمی توست منُ ببینه !

قبلِ این که عیادت کردنام شروع بشه کور شده بود !

میدونس می فهمم که زندگی کردنش مردن تدریجی...

یه بارِ بِش گفتم:

خدا داره به خاطرِ خوب نوشتن مجازات می کنه!

آرزو می کنم هیچ وخ به خوبی اون ننویسم !

من میخوام وقتِ مردن سرم رو ماشین تحریرم باشه !

سه خط مونده به تهِ کاغذ !

با سیگارِ سوخته یی میونِ انگشتام

وِ رادیویی که هنوز داره می ناله...

من می خوام نوشته هام

واسه همچی مُردنی مناسب باشه !

همین...

شبِ با شکوه من

ساعت یک نیم صُبه !

تو ایوونِ طبقه ی دوم نشسته‌مُ

شهرُ نگاه می‌کنم...

می‌تونست بدتر از این باشه!

نیازی نیست کارِ بزرگی بکنیم !

شوق کارای کوچیکه که حس خوبی بهمون می ده وُ

حسای بدُ ازمون می گیره !

بعضی وقتا سرنوشت

امون نمی ده به کاری که دوس داریم برسیم!

پس بایس سرِ سرنوشت کلاه بذاریم !

بایس با خدا تا کرد !

اون خوش داره با چزوندنِ ما کیفور بشه !

خوش داره باهامون ور بره وُ

آزمایشمون کنه !

عِش می کنه از این که بِمون بگه ضعیفُ احمقیمُ

کلکمون کنده س !

خدا عاشقِ اسباب بازی وُ

ما هم اسباب بازیاشیم !

هنو رو ایوونمُ یه پرنده

رو درخت رو به رویی که تو تاریکی پنهونه

عاشقونه می خونه !

اون یه بُلبُله وُ من

عاشق بُلبُلم !

اداشُ درمیارمُ منتظر می شم...

جوابمُ می ده !

می خندم !

شاد کردنِ یه آدمِ زنده آسونه !

بارون می گیره وُ

یه قطرشُ داغی پوستمُ حس می کنه !

خوابُ بیدار

روی یه صندلی تاشو نشسته‌م

پاهام رو نرده های ایوونه !

بلبل دوباره

آوازی رُ که تو روز شنیده می خونه !

اینا تمومِ کارایی که ما پیرا

واسه سرگرم شدن می کنیم !

شنبه شبا

به خدا می خندیم ،

به حسابای قدیمی می رسیم،

وقتی چشمک چراغای شهر چشمک حواله مون می کننُ

بلبلا از رو درختا چش می دوزن به ما جوون می شیم !

دنیا هم از این بالا

به همون خوبی که همیشه بوده !

واگنر

وقتی واگنر پیر شد

واسه ش یه جشنِ گنده گرفتنُ تو اون جشن

چن تا از کارای جوونیشُ اجرا کردن!

- کی اینا رُ نوشته...؟!

- شما!

- آها... حدس می زدم!

مُردن همیشه چیز بدی نیست!

کامپیوتر

نمی دونم چن ساله دارمش !
ماشین تحریر برقیِ آی . بی . إم می گم !
به گمونم دوازده سالی بشه !
هزارتا شعر برام تایپ کرده ،
یه عالمه قصه ی کوتاه ،
دو سه تا رُمانُ
یه نمایش نامه !
خیلی وقتا آبجو وُ ودکا وُ شرابُ ویسکی یی که می خوردم
ریخته روش
با کلی خاکسترِ سیگار برگ !
هیچ وقت خراب نشده !
نمی دونم چن ساعت با هم موسیقی کلاسیک گوش دادیم !
شبای طولُ درازی رُ با هم گذروندیم !
با شوخیایی که پسِ جدی ترین لحظه ها مون بود...
من تو کریسمس یه کامپیوتر کادو گرفتم !

می گن نبایس از زمونه عقب بود! مگه نه؟

به هر حال تایپِ دستیِ قدیمیم

که تایپِ برقیمُ بعدِ اون گرفتم

حالا تو طبقه ی پایین داره دورانِ بازنشستگیِشُ می گذرونه!

ما با هم شبای دیوونه کننده یی رُ تجربه کرده بودیم!

یه روزگاری همه با قلم پر می نوشتن!

بایس با زمان جلو رفت!

پس رو میزم واسه کامپیوتر جا باز کردمُ

دوشاخه ی ماشین تحریرُ از برق در آوردم!

یه پارچه روش کشیدمُ گوشه ی اتاق گذاشتمش!

این بدترین بخش ماجرا بود!

جوری گذاشتمش رو زمین که پنداری زنده س!

تقریباً منتظر بودم حرف بزنه!

مَثِ بیشتر وقتا که با روش خودش باهام حرف می زد!

حس می کردم دارم یه حیوونِ خونگی رُ تو سرمای خیابان ول می کنم!

بعدش دخترم - که کرم کامپیوتره - اومد تا واسه م آماده ش کنه وُ

چیزای اولیه رُ یادم بده !

وقتی رفت افتادم به ور رفتن با کامپیوتر !

کارای عجیبُ غریبی می شد با هاش کرد...

اما کم کم دستم اومد که یه جاهاییش را دستم نیس !

بعضی کارا رُ اون جور که بایس انجام نمی داد !

فایده نداش !

زنم یه دستی بهش زد ولی دُرُس نشد !

خاموشش کردیم خوابیدیم !

فرداش که از میدون اسب دوونی برگشتم خونه

زنم گفت که کامپیوتر بایس ویروسی چیزی داشته باشه !

دخترم تموم بعد از ظهر باهاش ور رفته بوُ

هنوز درس کار نمی کرد !

آی . بی . ام قدیمیم دوباره از گور اومد بیرون !

حالا سمتِ چپم بطریِ آبجو وُ

سمتِ راستم رادیوی قرمزِ کوچولویی که باخ پخش می کنه!

قهрманِ قدیمی من برگشته وُ

دارد این حرفا رُ برام تایپ می کنه !

تمومِ فرشِ اتاقُ

تیکه پاره های کامپیوترِ شکسته پوشونده !

آره!!!

شروع

وقتی زنا آینه شون همراه شون نباشه

شاید بشه راجع به آزادی

باهاشون اختلاط کرد!

پاریس

همیشه

حتا تو دوره یی که آروم تر بودم ،

رویای

رد شدن از اون شهر با یه کلاه پشمی

سوار یه دوچرخه

همیشه

اومد

بهم

شاشید !

شعر

اگه فکر می کنین

این شعرُ راحت می خونین ، کورخوندین!

راستشُ بخواین این شعر

چیزی بیشتر از یه شعره !

یه چاقوس !

یه لاله س !

عینهو سربازی که تو خیابونای مادرید رژه می ره.

این شعر شماس که تو بستر مرگین !

لی پوس که زیر خاک می خنده !*

یه شعرِ زهرماری !

یه اسبِ خوابیده !

یه پروانه تو مغزای شما !

یه انگشتر تو انگشتِ شیطون !

شما کلمه هایی که تو این کاغذه رُ نمی خونین

این کاغذه که داره شما رُ می خونه !

حس می کنین ؟

مثِ یه مارِ کبراس !

یه عقابِ گرسنه که گرد می پره !

این شعر نیس !

شعرا خسته کننده ن !

شما رُ خواب می کنن !

این کلمه ها

کارشون دیوونه کردنِ شماس !

زخمی شدین !

حتا شاید پرت شده باشین به یه جای پرتُ نورانی !

اما رویاهاتون تو این لحظه

رویای یه فیله !

انحنای فضا خم شده وُ می خنده !

حالا می تونین بمیرین !

حالا می تونین بمیرین !

همون جوّری که مردم مرگُ می فهمن :

باشکوهُ برنده

مَثِ گوش کردن به یه آهنگ ...

مَثِ یکی شدن با یه آهنگ ...

خِرِ خِر

خِرِ خِر

خِرِ خِر

* لی پو شاعر چینی قرن هشتم میلادی.

فقط یه سروانتس

چاره یی نیس !
می باس قبولش کرد !
واسه اولین بار
واموندن از نوشتن خفتمُ گرفته !
بعد پنجاه سال تایپ کردن
حالا یه بهانه دارم:
مریضی طولانی^۱
هفتادساله گی که همین دورُ برا پرسه می زنه !
وقتی به هفتاد ساله گی نزدیک می شی ،
هر دقیقه ممکنه بی اُفتی...
ولی سروانتس بزرگترین کارش^۲
تو هشتاد ساله گی نوشته !
آخه مگه چن تا سروانتس وجود داره ؟
راحت نوشتنِ مدام ، من لوس کرده وُ
حالا این من اُین مُخی که هیچی نداره واسه گفتن !
ییبوست گاهی به مغز هم سرایت می کنه !

زود از کوره در می رم!

تو این هفته دوباره داد زدم سرِ زنم

یه لیوان شکستم!

کلافه ام شاکی از خودم!

بایس کنار اومد با این خشکیدن مغز!

به درک!

خوشبختم که زنده‌ام!

خوش حالم که سرطان ندارم!

صدتا دلیل دارم واسه خوش حالی!

گاهی تا نیمه های شب

رو تختم به این فکر می کنم که چقدر خوشبختم

همین من بیدار نگه می داره!

همیشه از سرِ خودخواهی نوشتم

تا خودم کیفور کنم!

با نوشتن

شادتر زنده گی کردم!

حالا ولی قلمم خشکیده!

پیرمردایی رو می بینم که رو نیمکتی ایستگاه های اتوبوس نشستن

به خورشید خیره شدن بدون این که چیزی ببینن !

می دونم آدمای پیر دیگه یی

تو مریض خونه ها و آسایشگاه ها

رو تختشون نشستن واسه لگن غر غر می کنن !

مُردن مهم نیس ! برادر !

زنده گی داغونت می کنه !

نوشتن از جوونی چشمه ی من بوده !

نشمه ی من بوده !

عشق من بوده !

قماره من بوده !

خدا پاک من لوس کرده !

نگاه کن !

هنوز خوش بختم !

نوشتن درباره ی این که دیگه نمی تونی بنویسی ،

بهتر از هیچی ننوشتنه !

چی می خواستن؟

وایه خو از تنهایی می نوشت
وقتی داشت از گرسنه گی جون می داد!
یه نِشمه گوش و ن گوگُ رُد کرد!
رمبو واسه گشتن پی طلا
رفت آفریقا و تنها تونست سفلیس پیدا کنه!
بتیهوون کر از دنیا رفت!
پاندُ تو یه قفس انداختن تو خیابونا چرخوندن!
چاترتون مرگ موش خورد!
مغز همینگوی افتاد تو لیوان آب پرتقالش!
پاسکال رگ دستش تو حموم وا کرد!
آرتور انداختن تیمارستان!
داستایوفسکی با دیوار شاخ به شاخ شد!
کرین افتاد تو پروانه ی کشتی!
لورکا از سربازای کشورش گوله خورد!
بریمن از پل پرید پایین!
باروز به زنش شلیک کرد!

میلر رو زنش چاقو کشید!

چیزی که می خواستن اینه:

نمایشِ خدا جهنمی با اعلانیِ نئونِ آلوون

تو دلِ جهنم!

اون گروهِ خرفتِ بی زبونِ بی خطرِ کسل کننده این می خواستن!

طرفدارای شب زنده داریِ ناجور!

رُمانِ دوم

همیشه سرُ کله شون پیدا می شدُ می پُرسیدن :

- هنوز رمانِ دومتُ تموم نکردی ؟

- نه

- چرا نمی تونی تمومش کنی ؟

- بی خوابی بواسیر !

- ممکنه وِلش کنی ؟

- چی وُل کنم ؟

- هیچی ...

حالا هر وقت میان بهشون می گم:

- تمومش کردم ! سپتامبر میاد بیرون !

- تمومش کردی؟

- آره !

- خُب... بین... من دیگه باید برم...

حتا گربه یی که تو حیاطه هم دیگه طرفِ درِ خونه نمیاد !

آخیش!!!

بله بله

خدا با آفریدن عشق به مردم کمک نکرد!

با آفریدن سگا به سگا کمک نکرد!

آفریدن گیاهها بدک نبود!

وقتی تنفر آفرید ما دیگه واسه خودمون اسلحه داشتیم!

وقتی من آفریدم... خوب آفرید دیگه!

میمون تو خواب آفرید زرافه رُ تو مستی!

مسکنا رُ تو خوشحالی آفرید

خودکشی رُ تو کلافه گی!

تو رُ وقتی آفرید که تو رختخوابش دراز کشیده بود

می دونست داره چی کار می کنه!

سیاه مست بود کیفور

پس کوها و آتیش دریا رُ هم یه دفعه آفرید!

وقت آفریدن تو یه اشتباه داشت

رو تخت خواب دمر شد

آبش پاشید تموم دنیا رُ تبرک داد!

حالا چی؟

کلمه ها او مدُن رُفتن ...

حالم خوش نیست !

تلفنِ یه دِمِ زَرِ می زنه !

گربه ها خوابن !

لیندا جارو می زنه !

من منتظرِ زنده گی ام

منتظرِ مُردن !

آفرینش

ون گوگ گوشش بُریدُ به یه جنده هدیه ش داد!

اونم چنـدشش شدُ پرتش کرد رو زمین!

- هی! وَن!

جنده ها پول می خوان نه گوش!

به گمونم واسه همین نقاش بزرگی بودی!

چون چیزای دیگه رُ نمی فهمیدی!

آره

تمومِ هم سایه ها فکر می کنن

ما دیوانه ییم!

ما هم فکر می کنیم اونا

دیوونه اَن!

هم ما وُ هم اونا

درست فکر می کنیم!

تو

بِهَمِ گُفت : تو به حیوونی

با شکمِ سفیدِ ورقلمبیده و

پاهای پشمالو!

هیچ و خِ ناخنا تُ نمی گیری!

دستات خِپلن مِ پَنجه ی گِربه !

دماغت قرمز بدقواره داری

با بزرگترین تُخمایی که تا حالا دیدم !

آبُتُ مِ نهنگی که آبُ از آبشاش بیرون می ده می پاشی روم !

حیوون ! حیوون ! حیوون !

بعدِ این ماچ بگو واسه صُبُحونه چی می خوای ؟

سؤال جواب

تو به شبِ تابستون

لختُ سیاهِ مست

وسطِ اتاقِ نشسته بود!

چاقو رو زیرِ ناخوناش می کردُ می خندید!

تو فکرِ نامه های رسیده بود!

نامه هایی که تو اونا براش نوشته بودن،

شکلِ زندگیشُ چیزایی که در موردشون می نویسه

تو وقتِ لاعلاجی باعث شده که بازم بتونن ادامه بدن!

چاقو رُ رو میز گذاشت!

با نوکِ انگشت بهش زدُ زیرِ چراغ

یه دایره ی نورانی ازش ساخت!

فکر کرد:

- کدوم لامصبی نجاتم می ده؟

وقتی چاقو دیگه نچرخید

یه صدا بهش گفت:

- تو مجبوری خودتُ نجات بدی!

پس با لب خند

الف: یه سیگار آتیش زد!

ب: یه گیلان مشروب ریخت!

پ: بازم چاقو رُ چرخوند!

چه جوری نویسنده ی خوبی می شی ؟

بایس با زنان زیادی خوابیده باشی !

با زنانی خوشگل !

بایس چن تا شعر عاشقونه ی خوب نوشته باشی !

دلواپس سنُ سالتُ

استعدادای نو شکفته نباش !

تا می تونی آبجو بخور !

بیشترُ بیشتر!

هفته یی یه بار برو پیست ماشین رونیُ سعی کن برنده بشی !

یادگرفتنِ رمزِ برنده شدن همیشه سخته !

هر دربُ داغونی می تونه بازنده ی خوبی باشه !

آهنگای برامز یادت نره !

آبجو وُ باخ هم همین طور !

خودتُ خسته نکن !

تا لنگِ ظهر بخواب !

بی خیالِ کارت اعتباری باش !

هیچ پولی رُ سر موقع نده !

یادت نره تو زمونه یی که هستی

- یعنی سال هزار نهصد هفتاد هفت -

کون هیچکس بیشتر از ۵۰ دلار نمی ارزه!

اگر می تونی عاشق باش!

قبل همه عاشق خودت!

اما اگه مطمئنی شکست می خوری

- جدا از این که دلیل شکست خوردنت قابل قبول باشه یا نه -

مردن چیز بدی نیست!

از کلیساهای و بارها و موزه ها فاصله بگیر

مثله عنکبوت صبور باش!

زمان اندوه آدمی زاده

به اضافه ی تبعید ، شکست ، خیانت...

تموم این تفاله ها...

آبجو بخور!

آبجو خون صاف می کنه!

عاشق پیشه باش!

یه ماشین تحریر بزرگی بخر

با ریتم قدمایی که بیرون پنجره ت راه می رن

دگمه هاشُ داغون کن!

انگار که تو رینگ بوکس سنگین وزن می جنگی!

سگای رُ به یادِت بیار که خوب جنگیدن:

همینگوی،

سلین،

داستایوسکی،

هامسون...

اگه فکر می کنی اونا - مثِ تو -

بدون زُنْ غذا وُ امید

تو اتاقای تنگشون دیوونه نمی شدن،

پس هنوز آماده نیستی!

بیشتر آبجو بخور!

وقت هست!

اگه هم نبود،

طوری نیست!

دیر فهمیدن

تو دنیا چیزایی بدتر از تنها بودن هم هست

ولی گاهی وقتا

ده سالی طول می کشه تا آدم ملتفت بشه !

اکثرِ آدم‌ها وقتی حالیشون می شه

که دیگه خیلی دیر شده !

هیچی بدتر از دیر فهمیدن نیست !

سلام! حال شما؟

تموم ترس از چیزی که اونا رُ صدا می زنن :

مُرده !

اقلکم دیگه تو خیابون نیستن

خوشبختی خونه داشتن تجربه می کنن !

دیوونه هایی که پنداری با خمیر ساخته شدن !

لیم می دن جلو تلویزیونی که تموم زندگیشونه !

یه جعبه پر پرِ پوزخندای دو پهلُو و حرفای نیش دار !

همسایه های دوس داشتیشون

با ماشینای پارک شده وُ

چمنای مرتبُ

ویلاهای کوچولو با درای نیم قدی که مُدام بازُ بسته می شن !

بازدیدای آبکی اونا تو آخر هفته

و درایی که بسته می شن

رو اون که داره آروم آروم جون می ده !

اون که هنوز زنده س

تو همسایه گی آدمای آروم متوسط

تو خیابونی که فقط باد ازش می گذره!

ترس ، تنهایی ، بی خیالی ، غصه ...

یه سگ پشتِ پرچینا ولو شده وُ

یه مرد پشتِ پنجره ساکته !

عشقِ شیشِ فوتی!

گنده ام!

فکر کنم واسه همینه که زخمِ ریزه به نظر میاد!

اما این عشقِ شیشِ فوتی که

که سرِ کارش با هنرِ پولِ پله س ،

همین که از تگزاس واسه دیدنم میاد

منم واسه دیدنش می رم تگزاس ،

چیزای پر پیمونی داره واسه تو چنگ گرفتن

منم خوب حریفش می شم!

چنگ می ندازم به موهاش صورتش ر برمی گردونم رو به خودم!

من یه زره واقعی ام!

لبِ بالاش می مکم جاهای نه بدترش!

روحش مک می زخم!

سوارش می شم بهش می گم:

- خوش دارم یه شربتِ سفیدِ شلیک کنم تو تنت!

این همه راه نیومدم تا با هم شطرنج بازی کنیم!

بعدش عینهو دو تا تاک می پیچیم به همدیگه!

دست چیم زیرِ بالشُ

دستِ راستم رو پهلوش!

جُف دستاش می چسبم

و سینه و شکم هر چی دارم هول می دُم توش!

اون وقته که از بین ما تو تاریکی

یه نوری تَتَق می کشه!

می رَم میام!

می رَم میام!

می رَم میام... تا اون جا که کم میارم از حال می رَم!

وحشی اما مهربون!

عشق شیش فوتیم من می خندونه!

خنده ی دس پا شکسته یی که بازم عشق می خواد!

چشاش که مَثِ دو تا چاه عمیقن که به سرش راه دارن!

خوبُ خنک

عینهو بهارای کوهستان!

اون از چنگِ تموم چیزایی که این جا نیست

نجاتم می ده!

دخترِا

دخترِا سوارِ ماشیناشون میانِ خونه !

من پُشتِ پنجره نشستَمُ

زاغشونُ می زنم !

اون که قرمز پوشیده ماشین سفیده رُ می رونه !

اون که آبی پوشیده ماشینش آبیّه !

لباسِ صورتیه هم یه ماشینِ قرمز داره !

وقتی که قرمزهِ از ماشینِ سفیدش پیاده شد

روناشُ دید زدم !

وقتی آبی پوشه از ماشینِ آبیِش پیاده شد

روناشُ دید زدم !

وقتی صورتی پوشه از ماشینِ قرمزِش پیاده شد

روناشُ دید زدم !

قرمزهِ که از ماشینِ سفید پیاده شد بهترینِ رونا رُ داشت ،

رونا یِ صورتی پوشه که ماشینِ قرمز داشت معمولی بودن ،

اما آبی پوشه که از ماشین آیش پیاده شد از مُخَم بیرون نمی ره ،

چون موقعِ پیاده شدن تا شورتش پیدا شد !

نمی دونی چه اتفاقای بزرگی

ممکنه پُشتِ این پنجره اتفاق بی افته !

اعتراف

منتظرِ مرگم

که مَثِ یه گربه یهو رو تخت می پره !

دلم واسه زنم می سوزه !

نگاهش می اُفته به یه جسدِ خُش شده

که رنگش عینِهو گچ سفیده !

تکونش می ده ... شایدم یه تکونِ دیگه !

_ هنک !

هنک جوابش نمی ده !

از مُردن نمی ترسم !

نگرانِ این زنم

که با یه تیکه هیچ تنها می مونه !

دوس دارم بهش بگم

که دلم واسه تمومِ شبایی که کنارت می خوابیدم ،

حتا واسه یکی به دو کردنامون سرِ هیچ پوچ لک زده !

اون کلمه یی رُ که همیشه گفتش واسه م سخت بودُ

ازش وحشت داشتم

حالا راحت بهش می گم :

عاشقتم !

پایان